

داستان‌هایی برای پدران، فرزندان و نوه‌ها

نویسنده:
پائولو کوئلیو

ترجمه:
مهدی صائمی

کونیلو، پائولو، ۱۹۴۷ - م.

سرشناسه:

Coelho, Paulo

عنوان و نام پدیدآور: داستان‌هایی برای پدران، فرزندان و نوه‌ها / پائولو کونیلو: ترجمه

مهدی صائمی.

تهران: پر، ۱۳۹۸.

مشخصات نشر:

۲۴۸ ص.

مشخصات ظاهری:

978-622-6041-44-7

شابک:

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Historias para pais, filhos e netos, c2001.

موضوع: داستان‌های کوتاه برزیلی -- قرن ۲۰ م.

موضوع: Short stories, Brazilian -- 20th century

شناسه افزوده: صائمی، مهدی، مترجم

۲۷/۹۶۹۸PQ

رده بندی کنگره

۳۴۲/۸۶۹

رده بندی دیسی

۵۸۶۲۱۲۹

شماره کتابشناسی

داستان‌هایی برای پدران، فرزندان و نوه‌ها



انتشارات پر

▪ نویسنده: پائولو کوئیلو

▪ مترجم: مهدی صائمی

▪ صفحه آرای: منیر علیزاده

▪ نوبت چاپ: اول ۱۴۰۰

▪ تیراژ: ۱۱۰ نسخه

▪ قیمت: ۵۰,۰۰۰ تومان

ISBN: 978-622-6041-44-7

▪ شابک: ۷ - ۴۴ - ۶۰۴۱ - ۶۲۲ - ۹۷۸

آدرس: خ لبافی نژاد، بین خ دانشگاه و فخر رازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳

تلفن: ۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۶۶۴۶۶۳۶۰

www.ParNashr.ir

یادداشت نویسنده

هنگامی که استاد بزرگ تصوف، یعنی حسن بصری، در حال احتضار بود، یکی از شاگردانش از او پرسید:

- سرور من! چه کسی استاد شما بوده است؟

او در پاسخ گفت:

- من صدها استاد داشتم، که اگر بخواهم اسمی همه‌ی آنها را بگویم، ماه‌ها طول می‌کشد و شاید هم سال‌ها. و این درحالی است که شاید اسمی بسیارشان را هم به خاطر نمی‌آورم.

- آیا در بین آنها بودند کسانی که بیشتر از دیگران بر روی شما تأثیر گذاشته باشند؟

حسن بصری یک دقیقه فکر کرد، سپس گفت:

- در حقیقت، سه نفر بودند که به من چیزهای بسیار مهمتری را آموختند. اولین ایشان یک راهزن بود. یک‌بار من در بیابان راه‌خود را گم کرده بودم، تا جایی که وقتی به خانه رسیدم نیمه‌شب بود. ناگهان به یاد آوردم که کلید خانه را نزد همسایه جا گذاشته‌ام، و چون دیروقت بود نخواستم او را از خواب بیدار کنم و کلید را از او

بگیرم. سرانجام ناچار شدم از کسی کمک بخواهم. آن مرد، در یک چشم به هم زدن، قفل در را برایم باز کرد، و این برای من بسیار شگفت‌آور بود. از او خواهش کردم تا به من نیز این کار را بیاموزد. او به من گفت که سال‌ها از راه دزدی امرار معاش می‌کرده است و من که بسیار سپاسگزار و ممنونش بودم، از او دعوت کردم تا شب را در خانه‌ی من سیری کند.

به این ترتیب او به مدت یک‌ماه در خانه‌ی من اقامت گزید. او تمام شب‌ها را از خانه خارج می‌شد و پس از بازگشت می‌گفت: «من در حالت کار هستم، تو به عبادت برس و هرچه می‌توانی دعا کن!»

و من همیشه هنگامی که به خانه بازمی‌گشت، از او سؤال می‌کردم که آیا چیزی به دست آورده است؟ و او با چهره‌ای مصمم به من پاسخ می‌داد که: «امشب چیزی به دست نیاوردم، ولی اگر خدا بخواهد فردا مجدداً سعی خود را خواهم کرد.»

او مردی خشنود و راضی بود و من هرگز او را به‌خاطر عدم موفقیتش در کارها ناامید ندیدم. من سال‌ها بود که عبادت می‌کردم بدون آن‌که نتیجه‌ی ملموسی از آن به دست بیاورم و یا موفق به قُرب خدا شوم. ولی همیشه این کلمات دزد را به‌خاطر می‌آوردم که می‌گفت: «امشب چیزی به دست نیاوردم، اما اگر خدا بخواهد فردا مجدداً تلاش خود را خواهم کرد.» و دقیقاً همین کلمات بودند که به من نیرو می‌دادند تا راهم را رو به جلو به پیش ببرم.